

با سلام

خلاصه غزل ۱۷۳۶ از برنامه ۹۶۵ گنج حضور

به گرد تو چو نگردم به گرد خود گردم

به گرد غصه و اندوه و بخت بد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

جناب مولانا می‌گوید، انسان فقط یک محور دارد که باید دور آن بگردد و آن محور این لحظه و مرکز عدم است، و اگر اشتباه کند به گرد مرکز عدم نگردد آن موقع به گرد من ذهنی خودش و مرکز جسم می‌گردد. در این صورت بخت بد همراهش خواهد بود، و دست به هر کاری بزند به درد ختم خواهد شد. بنابراین ما به عنوان امتداد خدا توانایی انتخاب داریم که با فضاگشایی و مهم ندانستن اتفاقات به وسیله ذهن و استفاده از خرد و صنع خداوند به گرد زندگی بگردیم، و اداره زندگی مان را به دست خرد کل بسپاریم.

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح

به گرد ساقی خود طالب مدد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من به عنوان هشیاری و امتداد خدا که به خواب ذهن رفته‌ام، اکنون شناسایی می‌کنم که اگر همانیدگی‌ها در مرکز باشند، به سبب سازی ذهن می‌افتم و غم و غصه ایجاد می‌کنم. جناب مولانا راه را نشان می‌دهد و می‌گوید، اگر دید ذهنت برایت مهم نباشد و آن را به مرکزت نیاوری، و با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، حتی اگر نیم مست باشی یعنی شراب کمی به تو رسیده باشد، یک انرژی مست کننده‌ای از طرف زندگی می‌آید و تو می‌توانی از خواب این همانیدگی‌ها بلند شوی، و دوباره به گرد ساقی کائنات بگردی و اولین مستی خودت را تجربه کنی.

به گرد لقمه معدود خلق گردانند

به گرد خالق و بر نقد بی عدد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

انسانها گرد لقمه‌های معدود که ذهن نشان می‌دهد می‌گردند. اگر من در این لحظه با فضاگشایی گرد خالق خودم بگردم، به یک هشیاری یک حالتی دست پیدا می‌کنم که با ذهن قابل شمارش نیست. عدد ندارد، و اگر این نقد بی عدد زندگی عاشق زندگی بشود باز هم نمی‌شود شمرد. ما می‌توانیم خوشی‌های ذهن را اندازه بگیریم ولی شادی بی سبب را نمی‌توانیم.

قوام عالم محدود چون ز بی حدی ست

مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

عالم محدود عالمی است که ذهن نشان می‌دهد و ما می‌توانیم ببینیم و با ذهن تجسم کنیم. این عالم محدود روی عالم نامحدود که خداست و ما هم از آن جنس هستیم، را پوشانده. بنابراین من به جای این که در ذهن در محدودیت بگردم و چیزی را به مرکز بیآورم، که ذهن آن را مهم می‌داند، آن را به مرکز عدم می‌گردم. این مرکز عدم و فضای گشوده شده یعنی تعظیم خداوند. شاید من‌های ذهنی عیب بگیرند و بگویند ما دیوانه شده‌ایم. برای این که آنها بی حدی خدا را نمی‌توانند درک کنند. ولی ما که حقانیت این تعلیمات را می‌دانیم و می‌بینیم روی گردان نخواهیم شد.

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

ما به عنوان هشیاری به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم، و در همانیدگی‌ها مردیم و ذهن قبر ماست، و خداوند می‌خواهد قبر من ذهنی را به باغ به فضای زیبا و دلگشا که پر از خرد و شادی است تبدیل کند، و روا نمی‌دارد که ما این لحظه ذهن مان را به صورت جسم به مرکزمان بیآوریم و در ذهن بمیریم، و جان ما که بی‌نهایت است جذب این لحد و محدودیت بشود.

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج وشش گذرم، زود بر احد گردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

این جان بی‌نهایت ما نه در من ذهنی بلکه در آسمان هم نمی‌گنجد. یعنی ما باید از این محدودیت ذهن زودتر بگذریم چون نمی‌توانیم از جهان زندگی بگیریم. باید شناسایی کنیم که از جنس محدودیت نیستیم برگردیم و به بی‌نهایت خداوند که با یکتایی او تجربه می‌شود هر چه زودتر زنده شویم، و ما این زود را خیلی دیر کرده‌ایم. ما با اندوه و بخت بد شاگرد نحسی برای خداوند هستیم و در من ذهنی خرابکاری می‌کنیم.

اگر چه آینه روشنم، ز بیم غبار
روا بود که دو سه روز در نمد گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از جنس الست بودم و هستم. درست است که من ذهنی درست کرده‌ام و این من ذهنی رنجیده و خشمگین شده و درد به وجود آورده. ولی جناب مولانا می‌گوید، این‌ها را به حساب نیاور. این آینه آسیب نمی‌بیند. ما آینه خداوند هستیم که رفتیم به ذهن، و این طرح خداوند بوده که یک مدتی من ذهنی بسازیم، تا بتوانیم در جهان باقی بمانیم. اما الان می‌توانیم بدون آسیب از ذهن بیرون بیاییم.

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم
و گر یکی بدهام، زین وصال صد گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

انسانها در من ذهنی داشته‌ها و مشخصات ظاهری از جمله پندار کمال و جوانی و زیبایی...را ارزش می‌دانند فکر می‌کنند یک گل هستند، در حالی که اگر همین یک گل در فضای گشوده شده رشد کند و خورشید حضور بر آن بتابد تبدیل به باغ می‌شود، و از این تبدیل و صفر شدن من ذهنی نه تنها کم نخواهد شد، بلکه با اتصال به خداوند صد برابر می‌شود. برای همین باید تعظیم خدا را هر لحظه به جا بیاوریم و تکمیل تعظیم بکنیم و جلو برویم که این هیچ وقت متوقف نمی‌شود و این بارگاه بی‌نهایت است.

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و بر حسب جسم ببینیم یک تصویر پویا به نام من ذهنی درست می‌کنیم، که از جنس جدایی است و از زندگی قطع است. ما در من ذهنی ارزش خود را در مقایسه کردن یک جسم با جسم دیگر می‌دانیم به همین خاطر به حسادت می‌افتیم، که این حسادت هیجان بسیار مخرب و لاعلاجی است. ما باید همانندگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تبدیل به آینه شویم، و این آینه شدن در ما خود به خود صورت می‌گیرد.

من از طولیله این حرف می‌روم به چرا
ستور بسته نیم، از چه بر وتد گردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

جناب مولانا بسته شدن به ذهن را که به موجب آن اجسام و یا چیزها به مرکز ما می‌آیند تشبیه می‌کند به میخ طولیله، و می‌گوید، من لحظه به لحظه که یک فکر همانیده بعد از فکر دیگر می‌آید و به موجب آن بر حسب آنها حرف می‌زنم، خشمگین می‌شوم و یا خوشحال می‌شوم، را به مرکز راه نمی‌دهم، و غذای همانیدگی‌ها مانند تائید و توجه و قدردانی مردم را نمی‌خورم. بلکه چریدن در فضای گشوده و غذای نور که از آن فضا می‌آید را می‌خورم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه، اردبیل